



ای دروغ آن که فرستاد

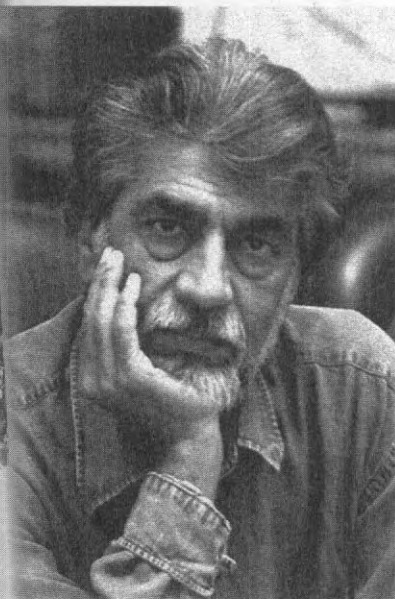
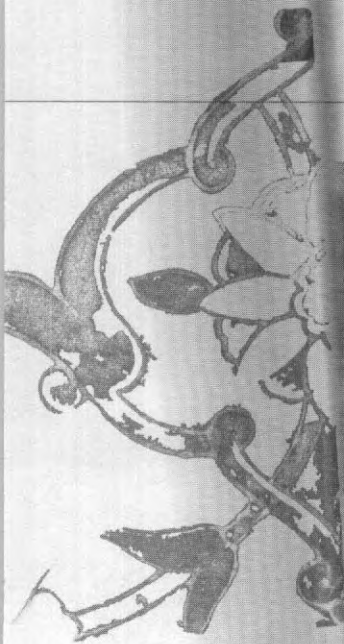
دوازده سوگ سرود
در عزای قیصر امین پور

سید ابوالقاسم حسینی (زُرفا)

محمد علی بهمنی

مهیّب بود خبر: پر کشید قیصر هم
شکست قلب گل و قامت صنوبر هم
از آن همه نشکستم چنین که سخت این بار
- رسیده بود خبرهای تلخ دیگر هم -
به تاب ناکِ یک قطره اشک او نرسد
هزار آینه در آینه برابر هم
ز یاد ناب شهیدان غزل غزل نوشید
ز نوش باده او بی قرار ساغر هم
زبان دل که به دستور عشق گفت و نوشت
چه عاشقانه سروده ست بیت آخر هم
کجا ز خاطر اروند می رود یادش
و نامش از قلم نخل های بی سر هم
چنان وجود لطیفش ز درد صیقل دید
که روح های مجرد ندید و گوهر هم
به سوی سید و سلمان سحر گشود آغوش
مبارک است سفر ... رفت این برادر هم

تا بود سربزه زیر تر از آبشار بود
قیصر، که سربلندتر از کوهسار بود
افتاده مثل ریگ ته درّه می نمود
آن ایستاده شعر، که خود قله دار بود
از رود سد شده به تحمل صبورتر
اما دلیل زمزمه جویبار بود
قیصر نه درد، درد نه قیصر، خدای من!
با مرگ هم به دوستی اش پایدار بود
معیار ناشکافته اش زخم بسته ای ست
او بغض بی عیاری این روزگار بود
تنها شبانه می شد از او باج جان گرفت
صبح از گشاده رویی او شرمسار بود
اندوه او فراتر از این دردهای ماست
او شعر بود و همه مه ما شعار بود



ساعده باقری

ای آسمان سرسری! با تو چه باید کرد؟
 ای آبی خاکستری! با تو چه باید کرد؟
 سنگین ترین گوش جهان! با تو چه باید گفت؟
 جز این عبث نوحه گری با تو چه باید کرد؟
 خود سهل خواهد شد هرآن چه باورش سخت است
 ای این همه ناباوری! با تو چه باید کرد؟
 بر سفره دل پاره پاره زخم می بینی
 کوه نمک می آوری، با تو چه باید کرد؟
 دل بردی و خون کردی و گفتم: حلالیت باد
 وقتی که جان را می بری، با تو چه باید کرد؟
 با هر بلایی صبر هم گفتند می آید
 آه ای غم بی قیصری! با تو چه باید کرد؟



علی رضا قزوه

گرچه من می شکم در خود یک سر، قیصر!
 مرگ حق است، تبسم کن و بگذر، قیصر!
 مرگ پایان کبوتر نیست، وقتی بی بال
 تا خدا پل زده ای مثل کبوتر، قیصر!
 نام تو شهره تر از قاف شده است، ای سیمرغ!
 بازهم پریگشا در خود بی پر، قیصر!
 مرگ مرگ است، ولی مرگ تو مرگی دگر است
 داغ داغ است، ولی داغ برادر... قیصر!
 راستی، مرگ چه جوری ست؟! مرا می بینی؟
 چه خیر داری از عالم دیگر؟ قیصر!
 نقدهایت همه غوغا بود، غوغا، سید!
 شعرهایت همه محشر بود، محشر، قیصر!
 جامه خاک به تن کردی و یادم آمد
 از شب خون، شب آتش، شب سنگر، قیصر!
 شعرهای تو همه معنی، قرآن بودند
 «آیه» ای داری چون سوره کوثر، قیصر!
 تیغ می چرخد و من سینه زنان می گریم
 در دلم هلهله «حیدر حیدر»، قیصر!
 پیش تر از من دل تنگ گذشتی، بگذر
 ما همه می گذریم آخر از این در، قیصر!

افشین علا

به شکرانه یک نفس با تو بودن
 همه عمر را از تو خواهم سرودن
 سرودم تو را بارها، خود گواهی
 نه در روز مرگت، که در زنده بودن
 اگر چه در اقلیم روم تغزل
 تو خود قیصری، بی نیاز از ستودن
 پس از تو ندانم چه شعری، چه شوری
 غبار غم از سینه خواهد زدودن
 چه دستی به سبک اشارات قیصر
 گره خواهد از زلف معنی گشودن؟
 چه کس با کنایات رندانه هر دم
 به مفهوم هر واژه خواهد فزودن؟
 سخن چیست بعد از تو؟ بیهوده گفتن
 غزل چیست؟ دندان به نشخوار سودن
 دگر قیصری چون تو مادر نزاید
 که پاکش چو یوسف توان آزمودن
 کنون، ای رها کرده گیسو به بالین!
 خوشت باد در مصر معنا غنودن

یاد
 ۴
 شماره ۵۴ اسفند ۱۳۸۶

قربان ولیئی

وقتی که آسمان تو را ذکر می‌کنم
چشمان مهربان تو را ذکر می‌کنم
با لحظه‌های آینه‌وار قلندری
مدهوشی روان تو را ذکر می‌کنم
وقتی که از درخت و خزان حرف می‌زنم
اندام ناتوان تو را ذکر می‌کنم
با رودهای صدای تو را می‌پراکنم
با کوه‌ها غمان تو را ذکر می‌کنم
با آسمان دقایق دل‌تنگی غروب
آفاق بی‌کران تو را ذکر می‌کنم
با برگ‌های روشن اردیبهشت‌ماه
سرسیزی زبان تو را ذکر می‌کنم
با هشت هشت و ساعت صفر و صعود قاف
تصمیم ناگهان تو را ذکر می‌کنم
بی‌چون و بی‌چرا شده‌ای، مست می‌روی
این‌گونه در هوای که از دست می‌روی؟

دیدم تو را که مشت پری از تو مانده‌بود
توفان عجیب برگ‌وبرت را تکانده‌بود
با اشتیاق دیدن رفتار چشم تو
دریا چه بی‌قرار خودش را رسانده‌بود
دیدم، ولی به رنگ خیال و به شکل خواب
روح تو را - که رنج به تجرید خوانده‌بود
از چامه و چکامه چه گویم؟ خدای شعر
جان تو را به صفحه دفتر چکانده‌بود
میراث باستانی تو عشق بوده‌است
هم نام و هم نشانی تو عشق بوده‌است

قیصر! سلام، شعر جدید من است این
آینه شهود شدید من است این
این شعر را به سوگ تو قیصر سروده‌ام
غم‌لخته‌های جان شهید من است این
از شعر تازه‌ای که سرودی سخن بگو
لختی بخند آیه که عید من است این
لختی بخند آیه که بسیار زنده‌ام
تعبیر خواب‌های بعید من است این
قیصر! بگو که حنجره من از آن توست
در بیت‌بیت من ضربان زبان توست.

ابوالفضل زرویی نصرآباد

درد درد درد
در وجود گرم و مهربان مرد
خانه کرد
مرد مهربان از این هوای سرد
خسته بود
درد را بهانه کرد

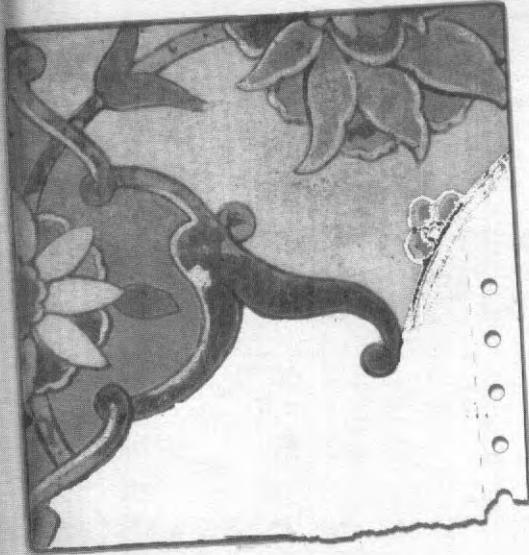
آه آه آه
باز هم صدای زنگ و بغض تلخ صبح‌گاه
- ای دروغ آن که رفت...
- ای دروغ ما، دروغ مهر و ماه
دوستان نیمه‌راه

رود رود رود
رود گریه جماعت کبود
در فراق آن که رفت
در عزای آن که بود
«دیر مانده‌ام در این سرا»، ولی شما عزیزا!
«ناگهان چقدر زود»...

علی داوودی

مرد خسته بود، مرگ خسته تر، و درد رفته تا نفس ... نیاورد!
پس سه‌شنبه آمد آن خبر، که هیچ‌کس به هیچ‌کس نیاورد
وقت شعر تازه گفتن است، تیک‌تاک ساعت سه‌شنبه رفتن است
پس سه‌شنبه غیر رفت و رفت و رفت بر زبان این جرس نیاورد
پس رها شدی، صدا شدی، صدا زدی، به جان خسته پشت‌پا زدی
تا صدا زدی که:
گاه رفتن من است، هیچ‌کس قفس نیاورد

خُرده‌خُرده خورده شد قلم، میان درد ریشه کرد و برگ و بار داد
مشق را نوشت لاله تا که بعد از این بهار خار و خس نیاورد
پس سه‌شنبه‌ها صدای توست در سرم، و قاب عکس تو برابرم
آه، قیصرم! سه‌شنبه سال‌هاست جز هوای تلخ و گس نیاورد
مرگ آمد و گرفت هرچه داده بود را و ناگهان چه زود را
برد روزهای رفته راه تمام برد، آن چنان که پس نیاورد
من چقدر ساده‌ام، به روزهای رفته تکیه داده‌ام که تا مگر ...
پس که دست شسته از خودی، که مرگ هم تو را به دسترس نیاورد



محمدسعید میرزایی

تو می‌روی، دگر این ایستگاه جای تو نیست
هوا مناسب پرواز شعرهای تو نیست
دلت هوای سرودن نمی‌کند دیگر
هوا هوای سرودن، هوا هوای تو نیست
تو مثل چشمه سیلی، تو خوب می‌دانی
که هیچ‌جای جهان مثل روستای تو نیست
جهان به تسلیت شعر آمده‌ست اینجا
تو هم قبول کن، این دسته‌گل برای تو نیست
هنوز خط تو مانده‌ست روی تخته‌سیاه
در این کلاس ولی بعد از این صدای تو نیست
هنوز همه‌همه گفتگوی مان‌گریه‌ست
هنوز فرصت تعریف ماجرای تو نیست
هنوز اول گریه‌ست، حرف پایان نیست
و گرنه مرگ خودش گفته ات‌های تو نیست
تو مثل حادثه‌ای عاشقانه زیبایی
ستون تسلیت روزنامه جای تو نیست

محمدحسین نعمتی

می‌شد بگویم: «نه»، ولی آخر چیزی عوض می‌شد مگر با «نه»؟
سیلی زدم بر صورت صدار، شاید خیالی باشد، اما نه
در بر که چون تصویر ماه افتاد، جوشید، طغیان کرد و راه افتاد
مرداب‌ها آغوش وا کردند...
- جایی به جز آغوش دریا نه
افسوس، دریا را نفهمیدیم، روز مبادا را نفهمیدیم
دیدم که بعد از رفتن او شد هرروزمان روز مبادا؟ نه؟
نامردمی‌ها مرد را آزد، تا در فضای سرد شب پژمرد
او بغض «قیصر بودن»ش را خورد، او نان «قیصر بودن»ش را نه
او در میان دوستان تنها ... افسوس، وقتی گفتن از دریا -
افتاده دست گوش ماهی‌ها، باید خروشید این چنین یا نه؟
شاید زمان ما را عوض کرده‌ست، این مرد اما همچنان مرد است
این مرد نام دیگرش درد است، چیزی که در او بود و در ما نه
دل خسته از زندان در زندان، از جنگ با این درد بی‌درمان
مرگ آمد و این مرد بی‌پایان، چیزی نگفت این بار، حتی «نه»

گروس عبدالملکیان

مثل مسافری میهم
که در بارانی اش پنهان است
و در خواب مردمان دهکده پیچیده
یا قلله‌ای عظیم
که در خاک بازی کودکان پیدا شد
مثل همین موج
که صدف‌ها و جنازه را
با هم به ساحل آورده
کلمات تو
احساسی ست در استخوان
خون شعرهاست بند نمی آید
و زندانیاتش آزاد نمی شوند

رگه‌ایت

به کجا

به کجا

به کجا می‌روند؟

رودخانه‌هایی مردد

میان این همه دریا

و موه‌ایت آشیان پرنده‌هاست

کلاغ‌هایی

که کم کم کبوتر شدند

مرگ

مرگ است

اگر درباره تو نباشد

عرفان نظر آهاری

سالنامه جهان

ماهنامه زمین و آسمان

روزنامه‌های صبح و عصر را

مرور می‌کنم

باز هم خبر

باز هم خلاصه‌ای

از هزارسال اتفاق‌های دور و بر

باز خط به خط

نشانه و علامت است

سطر سطر زندگی

گزارش قیامت است.

باز هم مصاحبه

بین آدم و عدم

بین آن چه می‌رود به باد

دم به دم

باز سرمقاله‌ای به خط مرگ

باز عکس‌های آن و این

باز پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها

نه، تمام روزهای هفته

روز واپسین

اول او و آخر او

بعد تا ابد همیشه نقطه چین ...

باز آگهی

باز در ستون تسلیت

اسم‌ها چقدر آشناست

اسم من

اسم تو

اسم‌ها همه شبیه اسم ماست

اسم‌هایمان چه تند و تیز

می‌دوند

تا به انتهای صفحه‌های رستخیز.

در کنار اسم‌هایمان نوشته‌اند:

جمله جمله، واژه واژه، حرف حرف

هر چه کرده‌اید

توی سر رسید روزگار

یادداشت شد

دانه دانه لحظه کاشتید

باغ لحظه‌های هر کسی

آخرش شبیه آن چه کاشت شد.

سالنامه جهان

ماهنامه زمین و آسمان

روزنامه‌های صبح و عصر را

مرور می‌کنم

مژده داده‌اند در شماره‌های بعد

در همین یکی - دو روز زود دوردست

توی ویژه‌نامه‌ای که محشر است

سردبیر روزنامه حیات

او که متن آب و آفتاب را نوشت

شاعر سروده‌های دوزخ و بهشت

قصه‌گوی برگ و بار و ابر و باد

او که نور را به خاک یاد داد

واژه‌های مرده را

زنده می‌کند دوباره در قصیده معاد